

پذیرد، به‌طور مشخص کاری به آن نخواهد داشت. او به شما خواهد گفت که تا آن‌جا که می‌دانیم و می‌توانیم بدانیم، خالق و حاکمی در جهان نیست، تا آن‌جا که به ما مربوط است ماده و انرژی را نمی‌توان آفرید یا نابود کرد، برای ما فکر یک نوع شیوه هستی انرژی است، یک عمل‌کرد مغز است، آن‌چه که می‌دانیم این است که جهان مادی تحت حکومت قوانین تغییرناپذیر قرار دارد، و مانند آن. از این رو تا آن‌جا که او یک شخص عالم است، تا آن‌جا که او چیزی می‌داند، او یک ماتریالیست است، خارج از حیطه‌ی عمل‌اش، و در زمینه‌هایی که او درباره‌ی آن‌ها چیزی نمی‌داند، او این جهل خود را به یونانی ترجمه می‌کند و آن را آگنوستیسیزم (لادریت) می‌خواند.

در هر حال یک چیز بدیهی است: حتا اگر من لادری بودم واضح است که نمی‌توانستم آن مفهوم تاریخی را که در این جزوه‌ی کوچک طرح کرده‌ام «لادریت تاریخی» بخوانم. در آن صورت متدین‌ها به من می‌خندیدند، لادری‌ها با اوقات تلخی می‌پرسیدند که مگر دست‌شان انداخته‌ام؟ و از این رو سن امیدوارم که «محترمین» انگلیسی‌زبانان از حد جا نخواهند خورد اگر من به انگلیسی هم، مانند بسیاری از زبان‌های دیگر، لفظ «ماتریالیسم تاریخی» را برای معرفی آن دید از مسیر تاریخ به کار برم که علت غایی و نیروی محرک بزرگ تمام وقایع تاریخی مهم را در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییرات شیوه‌های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مشخص و مبارزه‌ی این طبقات علیه یکدیگر می‌شود می‌داند.

شاید اگر نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتا برای «محترمین» انگلیسی نیز مفید فایده است، به من به دیده‌ی اغماض نگریسته شود. من این حقیقت را حدود چهل یا پنجاه سال پیش گفته‌ام که چیزی که توی ذوق هر خارجی بافرهنگی که در انگلستان سُکنا می‌گزید می‌زد این بود که او مجبور بود تعصبات و حماقت‌های مذهبی طبقه‌ی محترم متوسط انگلیسی را رعایت کند. حال من می‌خواهم ثابت کنم که طبقه‌ی محترم متوسط آن زمان آن‌قدرها هم که خارجی روشنفکر تصور می‌کرد

کودن نبود. گرایش‌های مذهبی آن قابل توضیح است.

وقتی که اروپا از عهد قرون وسطی خارج شد، طبقه متوسط شهرها که در حال پیدایش بود عنصر انقلابی آن را تشکیل می‌داد. این طبقه یک موقعیت پذیرفته شده در سازماندهی فئودالی قرون وسطی کسب کرده بود، اما این موقعیت نیز برای نیروی گسترش‌یابنده‌ی آن خیلی محدود شده بود. تکامل طبقه‌ی متوسط یعنی بورژوازی، با بقاء سیستم فئودالی ناسازگار شد، از این رو سیستم فئودالی مجبور به سقوط بود.

ولی مرکز بزرگ بین‌المللی فئودالیسم کلیسای کاتولیک رُم بود. کلیسا، تمام اروپای غربی فئودالیزه را علی‌رغم جنگ‌ها در یک نظام عظیم سیاسی متحد می‌کرد و همان قدر معارض کاتولیک‌های اعتزالی یونان بود که مخالف کشورهای اسلامی. کلیسا نهادهای فئودالی را محاط در یک هاله‌ی تقدس الهی می‌کرد. سلسله مراتب خود را بر مبنای یک مدل فئودالی سازمان داده و بالاخره خودش قدرتمندترین ارباب فئودال و مالک یک سوم خاک دنیای کاتولیک بود. قبل از آن که فئودالیسم بی‌حرمت را بتوان در هر کشور و هر جزء به‌طور موفقیت‌آمیز مورد حمله قرار داد می‌بایست این، یعنی سازمان مرکزی مقدس‌اش، را ویران کرد.

به علاوه به موازات پیدایش طبقه‌ی متوسط، احیاء عظیم علوم جریان می‌یافت. نجوم، مکانیک، فیزیک، فیزیولوژی از نو توسعه یافتند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود، احتیاج به علمی داشت که خواص فیزیکی اشیاء طبیعی و شیوه‌های عمل نیروهای طبیعت را مشخص کند. تا آن زمان علم خدمت‌گذار بی‌مقدار کلیسا بود و به آن اجازه داده نشده بود که قدم به ماوراء محدوددهای که ایمان معین می‌کرد بگذارد، و به آن دلیل اصلاً علم نبود. علم علیه کلیسا طغیان کرد، بورژوازی بدون علم کاری از پیش نمی‌برد و از این رو مجبور شد که به این طغیان بپیوندد.

آنچه گفتیم گرچه فقط به دو نقطه‌ی تصادم اجباری طبقه‌ی متوسط در حال رشد

با مذهب مستقر اشاره می‌کند معیناً کافی است که نشان دهد که اولاً طبقه‌ای که مستقیم‌تر از همه به مبارزه علیه ادعاهای کلیسای رومی علاقه داشت بورژوازی بود، و ثانیاً هر مبارزه‌ای علیه فنودالیسم در آن زمان مجبور بود که نقاب مذهبی به چهره بزند، مجبور بود که در وهله‌ی اول متوجه مبارزه علیه کلیسا بشود. ولی اگر آوای مبارزه را دانشگاه‌ها و تجار شهرها آغاز کردند مسلم بود که این آواطنین نیرومند خود را در توده‌های روستایی، یعنی دهقانان که همه جا مجبور بودند برای هستی خود با اربابان فنودال، روحانی و غیرروحانی مبارزه کنند، می‌یابد و یافت.

مبارزه‌ی طولانی بورژوازی علیه فنودالیسم در سه جنگ قطعی بزرگ اوج یافت. اولین مبارزه آن بود که «اصلاح‌طلبی پرتستان»^۱ در آلمان نام گرفت. غربی‌نبرد علیه کلیسا که توسط لوتر^۲ بلند شد با دو قیام که ماهیت سیاسی داشتند جواب داده شد: اول قیام اشرافیت پایین به رهبری فرانتر فون سیشین‌گن^۳ در ۱۵۲۳ بود، دوم: جنگ دهقانی بزرگ ۱۵۲۵. هر دو قیام سرکوب شدند، و این عمده‌تاً در نتیجه‌ی دودلی طرف ذینفع در این جنگ یعنی بورگرهای^۴ شهرها بود - دودلی‌ای که در این‌جا نمی‌توانیم وارد علل آن شویم. از آن لحظه مبارزه به سطح جنگ بین شاهزادگان محلی و قدرت مرکزی تنزل کرد و به خروج آلمان از صحنه‌ی ملل فعال سیاسی اروپا برای دوست سال منجر شد. اصلاح‌طلبی لوتری^۵ در حقیقت یک کیش جدید به وجود آورد، یک مذهب که با سلطنت مطلق سازگار بود. به کیش لوتر درآمدن روستاییان شمال شرقی آلمان همان بود و تنزل آن‌ها از مقام شهروند^۶ به سرف همان.

1- Protesant Reformation

2- Luther

3- Franz von sickingen

۴- Burghers, اسلاف بورژواها، کسانی بودند که ثروتی را که در جریان تجارت اندوخته بودند برای تأسیس کارگاه‌ها و تولید کالا به کار انداختند و انباشت سرمایه کردند.

5- Lutheran Reformation

6- Freeman

ولی در آنجا که لوتر شکست خورد کالوین^۱ پیروز شد. کیش کالوین مناسب‌جسورترین بورژواهای آن زمان بود. آیین قدری او بیان مذهبی این امر بود که در دنیای تجارتی رقابت، موفقیت یا شکست وابسته به میزان فعالیت یا هوشمندی انسان نیست بلکه وابسته به شرایطی است که در کنترل او نیستند. آنچه شدنی است از او نیست، و آنچه کشتنی است از او نیست، بلکه از رحمت نیروهای اقتصادی فائده‌ی ناشناس است، و این به‌خصوص در یک دوران انقلاب اقتصادی صدق می‌کرد، که در آن همه‌ی راه‌ها و مراکز بازرگانی قدیمی جای خود را به راه‌ها و مراکز جدید دادند، درهای هندوستان و امریکا بر روی دنیا باز شد، و حتا مقدس‌ترین رکن ایمان اقتصادی - ارزش طلا و نقره - شروع به تزلزل و شکستن کرد. ساختمان کلیسای کالوین کاملاً دموکراتیک و جمهوری خواهانه بود، و جایی که قلمرو خدا جمهوری می‌شود، آیا قلمرو این جهان می‌تواند تابع سلطان‌ها و اسقف‌ها و ارباب‌های فتودال باقی بماند؟ در حالی که لوترانیسم آلمانی مشتاقانه بدل به یک ابزار در دست شاهزادگان شد، کاتوینیسم، جمهوری هلند و احزاب فعال جمهوری خواهی را در انگلیس و مهم‌تر از همه در اسکاتلند بنیاد نهاد.

خیزش بزرگ دوم بورژوازی آیین خود را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این خیزش در انگلستان به وقوع پیوست و طبقه‌ی متوسط شهرها آن را فرا آوردند و کشاورزان آزاد بخش‌های روستایی جنگ‌اش را کردند. شگفت این‌جا است که در هر سه قیام بزرگ بورژوازی این دهقانان هستند که ارتشی را می‌سازند که جنگ را انجام می‌دهد، و دهقانان دقیقاً همان طبقه‌ای هستند که وقتی پیروزی به دست آمد به‌طور حتم در اثر عواقب اقتصادی آن پیروزی، خانه‌خواب می‌شوند. صد سال بعد از کرومول^۲ کشاورزان آزاد انگلستان تقریباً ناپدید شده بودند. به هر رو اگر به خاطر وجود همین کشاورزان آزاد عوام^۳ شهرها نبود، بورژوازی به‌تنهایی مبارزه را تا

1- Calvin

2- Cromwell

3- Plebian

آخرین مرحله آن ادامه نمی‌داد و چارلز اول^۱ را به دار نمی‌زد نمی‌آویخت. انقلاب مجبور بود حتماً برای تثبیت آن پیروزی‌های بورژوازی که در آن وقت آماده برای بهره‌برداری بودند، خیلی جلوتر رود - درست مانند سال ۱۷۹۳ فرانسه و ۱۸۴۸ آلمان و در حقیقت به نظر می‌رسد که این یکی از قوانین تطوّر جامعه‌ی بورژوازی است.

لزوماً در اثر این فعالیت انقلابی عکس‌العمل غیرقابل اجتنابی به وجود آمد که به‌نوبه‌ی خود به ماوراء نقطه‌ای که می‌توانست خود را حفظ کند کشیده شد. بعد از یک سلسله نوسانات، بالاخره مرکز جدید فعالیت به وجود آمد و یک نقطه‌ی حرکت جدید شد. دوران کبیر تاریخ انگلستان که محترمین آن را «شورش کبیر» می‌خوانند و مبارزاتی که به دنبال آن انجام شد، با یک واقعه‌ی نسبتاً کوچک که مورخان لیبرال آن را «انقلاب شکوهمند» نام نهاده‌اند خاتمه یافت.

نقطه‌ی حرکت جدید سازشی بود بین طبقه‌ی متوسط در حال رشد و زمین‌داران فئودالی سابق. زمین‌داران، گرچه آن‌ها را اکنون اشراف می‌نامیدند، مدت‌ها بود که در راهی قدم نهاده بودند که آن‌ها را تبدیل به چیزی می‌کرد که لوئی فیلیپ در فرانسه در دوران خیلی دیرتری شد، یعنی «اولین بورژواهای مملکت». خوشبختانه برای انگلستان بارون‌های فئودالی قدیمی یکدیگر را در طول جنگ‌ها^۲ کشته بودند. جانشینان آن‌ها گرچه اکثراً نویاوگان خانواده‌های قدیمی بودند آن‌قدر از خط مستقیم توارث به دور بودند که کاملاً یک پیکر جدید را تشکیل می‌دادند، با عادات و گرایش‌هایی که بسیار بیش از آنچه فئودالی باشند بورژوایی بود. آن‌ها ارزش پول را به خوبی می‌فهمیدند و بلافاصله با بیرون‌کردن صدها کشتکار و گذاشتن گوسفند به جای آن‌ها شروع به افزایش درآمد خود کردند. هنری هشتم در حالی که زمین‌های

1- Charles

۲- Wars Of The Roses جنگ‌های داخلی سال‌های ۱۴۵۸ - ۱۴۵۵ بین ایالات یورک و لانکاستر بود. علامت یورک رُز سفید و علامت لانکاستر رُز سُرخ بود.

کلیسا را بر باد می‌داد، زمین‌داران بورژوازی جدیدی به تعداد زیاد به وجود می‌آورد، مصادره‌های بی‌شمار املاک که به عناصر نسبتاً یا کاملاً تازه‌پا واگذار می‌شد و در تمام طول قرن هفدهم ادامه یافت نیز همین نتیجه را داشت. در نتیجه از زمان هنری هفتم «اشرافیت» انگلستان به جای ضدیت با تکامل تولید صنعتی، برعکس کوشید که به‌طور غیرمستقیم آن را مورد استفاده قرار دهد، و همیشه یک بخش از زمین‌داران بزرگ وجود داشتند که به دلایل اقتصادی یا سیاسی خواهان همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بودند. از این رو سازش ۱۶۸۹ به سهولت انجام شد. غنائم سیاسی «امور دنیوی» به عهده‌ی خانواده‌های زمین‌دار بزرگ واگذار شد به شرطی که به منافع اقتصادی طبقه‌ی متوسط مالی، صنعتی و تجاری به اندازه‌ی کافی توجه شود، و این منافع اقتصادی در آن زمان به قدر کافی نیرومند بودند که بتوانند سیاست عمومی ملت را تعیین کنند. در مورد جزئیات ممکن بود نزاع‌های مختصری وجود داشته باشد ولی در کل، الیگارشی اشرافی خیلی خوب می‌دانست که شکوفایی اقتصادی خود او به‌طور اجتناب‌ناپذیری وابسته به شکوفایی طبقه‌ی متوسط صنعتی و تجاری بود.

از آن زمان بورژوازی یک جزء خرد ولی به‌هرحال مشخص از طبقات حاکمه‌ی انگلستان بود. این بورژوازی برای تحت‌انقیادداشتن توده‌ی عظیم زحمت‌کشان ملت با بقیه‌ی طبقات حاکم منافع مشترکی داشت. خود تاجر یا صاحب صنعت در مقام ارباب قرار داشت، یا به عبارتی در مقامی که تا همین اواخر «فراست طبیعی» کارمندان، کارگران و مستخدمان خانه‌اش نامیده می‌شد. نفع او در این بود که هرچه می‌تواند بیش‌تر و بهتر از آن‌ها کار بکشد، برای این منظور آن‌ها را برای فرمان‌برداری تربیت می‌کرد. او خود متدین بود، مذهب او معیاری را به دست داده بود که او به وسیله‌ی آن با شاه و لُردها مبارزه کرده بود. دیری نپایید که او فرصت‌هایی را کشف کرد که همین مذهب برای او به وجود می‌آورد تا بر ذهن زبودستان طبیعی خود مسلط بشود و آن‌ها را مجبور به فرمان‌برداری از او امر اربابانی که خداوند از سر لطف

بر آن‌ها گماشته بود نماید. خلاصه بورژوازی انگلستان اکنون مجبور بود که در مطیع نگاه‌داشتن «دون مرتبه‌ها»، توده‌ی مولد بزرگی ملت، شرکت کند؛ و یکی از راه‌های دست‌یابی به این منظور استفاده از نفوذ مذهب بود.

واقعیت دیگری هم به تقویت گرایش‌های مذهبی بورژوازی کمک می‌کرد، و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان بود. این آیین جدید نه تنها احساسات عابدانه‌ی طبقه‌ی متوسط را جریحه‌دار می‌کرد بلکه خود را به صورت تنها فلسفه‌ی شایسته‌ی اندیشمندان و انسان‌های با فرهنگ جهان اعلام می‌کرد، و این برخلاف مذهب بود که به درد توده‌های بی‌فرهنگ منجمله بورژوازی می‌خورد. ماتریالیسم هابس به عنوان مدافع امتیازات و قدرت سلطنت وارد صحنه شد، و می‌خواست که سلطنت مستبده آن Puer robustus sed malitiosus (آن پُرمدعاهای شرور)، یعنی مردم را تحت فرمان نگاه دارد. به همین سان بودند جانشینان هابس مانند بولینگ بروک^۱، شاف تزبوری^۲ و غیره. نوع خداشناسی عقلی^۳ جدید ماتریالیسم یک آیین اشرافیت و منحصر به برگزیدگان بود و بنابراین طبقه‌ی متوسط، هم به خاطر انحراف مذهبی آن و هم به خاطر ارتباطات سیاسی ضد بورژوائی آن، نسبت به آن تنفر داشت. به این ترتیب آن فرقه‌های پروتستان که پرچم و گردان جنگنده را علیه استوارت‌ها^۴ تدارک دیده بودند، به تدارک قدرت عمده‌ی طبقه‌ی متوسط مترقی علیه ماتریالیسم و دنیسم اشرافی ادامه دادند، و حتا امروز نیز ستون فقرات «حزب بزرگ لیبرال» را تشکیل می‌دهند.

در این اثناء ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه رسید؛ در آن‌جا به یک مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگر یعنی شاخه‌ای از کارتیزیانیسم^۵ برخورد و با آن در آمیخت.

1- Bolingbroke 2- Shaftesbury

۳- Deisme برخلاف ف Theisme معتقد است که خدا پس از خلق جهان به امور روزمره کاری ندارد. (مترجم)

4- Stuarts 5- Cartesianism

در فرانسه نیز ماتریالیسم در ابتدا یک آیین منحصرأ اشرفی بود. ولی ویژگی انقلابی آن به‌زودی خود را نشان داد. ماتریالیست‌های فرانسوی انتقاد خود را منحصر به مسائل مذهبی نکردند، و آن را به تمام سنین علمی یا نهادهای سیاسی که به آن بر می‌خوردند تعمیم دادند، و برای اثبات ادعای جهان‌شمولی آیین خود، کوتاه‌ترین راه را انتخاب کرده و جسورانه آن را در مورد تمام مسائل دانش، در اثر عظیم خود یعنی دائرةالمعارف^۱ به کار گرفتند. اثری که نام خود را بر آن‌ها گذاشت^۲ بدین طریق این فلسفه در یکی از دو شکل خود - ماتریالیسم آشکار و یا دئیسم - به صورت کیش جوانان بافرهنگ فرانسه درآمد، تا آن‌جا که هنگامی که انقلاب کبیر شروع شد، آیینی که توسط سلطنت‌طلبان انگلیسی پرورده شده بود، پرچم تئوریک جمهوری خواهان و تروریست‌های فرانسوی شد و متن اعلامیه‌ی حقوق بشر را آماده کرد. انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود ولی اولین قیامی بود که به‌کلی خرقه‌ی مذهبی را به دور انداخته و بر روی خطوط سیاسی، بدون پرده‌پوشی مبارزه می‌کرد. این انقلاب هم‌چنین اولین انقلابی بود که واقعاً تا نابودی یکی از طرف‌های مبارزه یعنی اشرافیت و پیروزی کامل طرف دیگر یعنی بورژوازی جنگید. در انگلستان تداوم نهادهای ماقبل و مابعد انقلاب و سازش بین اربابان زمین و سرمایه‌داران، خود را در تداوم سوابق حقوقی و حفظ متدیته‌های شکل‌های فئودالی قانون آشکار ساخت. در فرانسه انقلاب یک انفصال کامل با سنین گذشته بود، آخرین بقایای فئودالیسم را رویداد و قانون مدنی^۳ که جرح و تعدیل استاندانه‌ی قانون رومی کهن را - که تقریباً میبین کامل روابط حقوقی مرحله‌ی اقتصادی بود که مارکس آن را مرحله‌ی تولید کالائی نامید - در تناسب با شرایط کاپیتالیستی جدید به وجود آورد. و آن را چنان استاندانه

1- Encyclopedie

۲- دیدرو، دالامبر و سایر نویسندگان دائرةالمعارف و پیروان آن‌ها بعداً به «انسیکلوپدیست‌ها» معروف شدند. (مترجم)

3- Code Civil

انجام داد که قانون انقلابی فرانسه هنوز به عنوان یک نمونه برای اصلاح قوانین مالکیت در تمام کشورها و منجمله انگلستان به کار گرفته می‌شود. ولی فراموش نکنیم که اگر قانون انگلیس هنوز بیانگر مناسبات اقتصادی جامعه‌ی کاپیتالیستی است با آن الفاظ فئودالی وحشی - که همان قدر به آن چیزی که بیان‌اش می‌کند سازگار است که املاء انگلیسی با تلفظ انگلیسی - به قول یک فرانسوی *Vous exrivez Londres et wous prononcez Constantinople*^۱ - معه‌ذا همین قانون انگلیسی تنها قانونی است که در طول زمان‌های دراز باقی مانده، آن آزادی‌های شخصی ژرمنی قدیمی^۲، خودگردانی محلی و استقلال از تمام دخالت‌ها به جز دخالت دادگاه‌ها را - که در اروپا در دوران سلطنت مطلقه از بین رفت و دیگر در هیچ جا کاملاً احیا نشد - به امریکا و مستعمرات منتقل کرده است.

به بورژوازی انگلستان خودمان برگردیم. انقلاب فرانسه یک فرصت عالی برای بورژوازی انگلیس فراهم کرد تا با کمک سلطنت طلبان اروپا تجارت دریایی فرانسه را نابود کند، مستعمرات فرانسه را به خود ملحق کند، و آخرین ادعاهای رقابت دریایی فرانسه را از بین ببرد. این یکی از دلالتی بود که او جنگید. دلیل دیگر این بود که راهی که این انقلاب فرانسه پیمود بسیار مخالف مشرب او بود. نه تنها تروریسم «شنیع» آن، بلکه صرف کوشش برای توسعه‌ی دامنه‌ی تسلط بورژوازی تا حد نهایی آن با مشرب او سازگار نبود. بورژوازی انگلستان بدون اشرافیت چه می‌توانست کرد؟ اشرافیتی که به او طرز رفتار خوب را می‌آموخت و برای او مُد انتخاب می‌کرد، که افسر برای نیروی زمینی می‌داد تا نظم داخل را حفظ کند، و به نیروی دریایی می‌داد تا مستعمرات و بازارهای جدید در خارج برای او فراهم کند. در حقیقت یک اقلیت

۱- لندن می‌نویسید و قسطنطنیه می‌خوانید

۲- Old Germanic personal freedom اشاره به روابطی است که ژرمن‌ها در دوران قبل از فئودالیسم در آن می‌زیستند. خانواده‌های ژرمن به‌طور مستقل و جدا از هم زندگی می‌کردند و در زندگی خود آزادی شخصی کامل داشتند. (مترجم)

مترقی بورژوازی هم وجود داشت، اقلیتی که منافع‌اش کاملاً در این سازش رعایت نمی‌شد، این بخش که عمدتاً از طبقه‌ی متوسط کم‌تر ثروتمند تشکیل می‌شد از انقلاب جانب‌داری می‌کرد ولی در مجلس قدرتی نداشت.

بدین طریق اگر ماتریالیسم کیش انقلاب فرانسه شد، بورژوازی خدانشناس انگلیسی بیش‌ازپیش به مذهب‌اش چسبید. آیا حکومت و حشمت درباری‌اش ثابت نکرده بود که اگر غرایز مذهبی توده‌ها از بین برود نتیجه چه خواهد شد؟ هرچه که ماتریالیسم بیش‌تر از فرانسه به کشورهای همسایه گسترش می‌یافت و توسط جریانات آیینی مشابه، بالاخص فلسفه‌ی آلمانی تقویت می‌شد، هرچه بیش‌تر ماتریالیسم و به‌طورکلی آزاداندیشی در اروپا شرط ضروری یک فرد بافرهنگ می‌شد، به همان اندازه هم طبقه‌ی متوسط انگلیسی لجوجانه‌تر به این کیش چندشکلی خود چسبید. این کیش‌ها ممکن بود از هم متفاوت باشند ولی همه‌ی آن‌ها به‌طورمشخص کیش‌های مسیحی بودند.

در حالی که انقلاب فرانسه، پیروزی سیاسی بورژوازی را در فرانسه تضمین کرد، در انگلستان، وات^۱، آرک ترایت^۲ کارت رایت^۳ و دیگران یک انقلاب صنعتی را آغاز کردند که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را به‌کلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بسیار سریع‌تر از ثروت اشراف زمین‌دار افزایش می‌یافت. در میان خود بورژوازی، اشراف مالی، بانک‌داران و غیره بیش‌ازپیش توسط صاحبان صنایع به عقب رانده شدند. سازش ۱۶۸۹، حتا بعد از تغییرات تدریجی که به نفع بورژوازی در آن داده شده بود، دیگر متناسب با موقعیت نسبی طرفین سازش نبود. ویژگی این طرف‌ها نیز عوض شده بود. بورژوازی ۱۸۳۰ با بورژوازی قرون قبل بسیار متفاوت بود. قدرت سیاسی که هنوز در دست اشراف بود و از آن به منظور جلوگیری از ادعای قدرت بورژوازی صنعتی جدید استفاده می‌شد با منافع اقتصادی جدید ناسازگار گشته بود. مبارزه‌ی تازه‌ای با اشراف ضروری بود، این مبارزه می‌توانست تنها منجر

به پیروزی قدرت اقتصادی جدید شود. اول قانونِ رفرم^۱ انگلستان تحت تأثیر نیروی انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه به‌رغم تمام مقاومت‌ها تصویب شد. این قانون یک موقعیت مشخص و نیرومند در مجلس به بورژوازی داد. سپس لغو قوانین غلات^۲ یک بار برای همیشه تفوق بورژوازی و به‌خصوص فعال‌ترین بخش آن یعنی صاحبان صنایع را بر اشراف زمین‌دار محرز کرد. این بزرگ‌ترین پیروزی ولی در عین حال آخرین پیروزی‌ای بود که بورژوازی برای منافع انحصاری خود به دست آورد. در تمام پیروزی‌های بعدی یک نیروی اجتماعی جدید، که اول متحد او بود و به‌زودی رقیب‌اش شد، با او شریک بود.

انقلاب صنعتی باعث به‌وجود آمدن یک طبقه‌ی سرمایه‌دارِ صاحبِ صنایع بزرگ شد ولی در عین حال یک طبقه‌ی بسیار وسیع‌تر کارگران مولد^۳ را نیز به وجود آورد. این طبقه به‌تدریج که انقلاب صنعتی شاخه‌های تولیدی را یکی‌پس‌ازدیگری در بر می‌گرفت، از نظر تعداد وسیع‌تر می‌شد و به همین نسبت قدرت‌اش افزایش می‌یافت. این نیرو با مجبور کردن مجلس در سال ۱۸۲۴ به لغو قوانینی که اتحاد کارگران را منع می‌کرد، با وجود اکراه مجلس، خود را ثابت کرد. در زمان آشوب‌های دوران رفرم، این کارگران جناح رادیکالِ حزب رفرم را تشکیل می‌دادند. چون قانون ۱۸۳۲ آن‌ها را از حق رأی محروم کرده بود آن‌ها خواست‌های خود را در منشور خلق^۴ مدون کردند و در مقابل حزب ضدِ قانونِ غلات^۵ متعلق به بورژوازی بزرگ آن‌ها یک حزب مستقل به نام چار티ست‌ها^۶ [منشوریون] تشکیل دادند که اولین

1- Reform Act 2- Corn Laws

۳- واژه‌ی کارگران در این متن معادل Work people، working people و workingmen آورده شده است که البته از نظر مفهوم با Workers که آن هم در فارسی «کارگران» ترجمه می‌شود تفاوت دارد ولی متناقض نیست و معرف مقطع‌های مختلف تاریخی از تطور طبقه‌ی کارگر است. (مترجم)

4- People's Charter

5- Anti-Corn Law Party

6- Chartists

حزب کارگری عصر جدید بود.

سپس انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ در اروپا به وقوع پیوست، انقلاباتی که در آن‌ها کارگران نقش بسیار برجسته‌ای داشتند و لاقل در پاریس خواست‌هایی ارائه دادند که مسلماً از نقطه نظر جامعه‌ی سرمایه‌داری غیرقابل قبول بود. سپس دوران بازگشت عمومی فرا رسید. اول شکست چارلیست‌ها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ به وقوع پیوست، سپس درهم‌شکسته شدن قیام کارگران پاریس در ژوئن همان سال و بعد فاجعه‌های ۱۸۴۹ در ایتالیا، مجارستان، آلمان جنوبی و بالاخره پیروزی لوئی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱. لاقل برای مدتی کابوس ادعاهای طبقه‌ی کارگر سرکوب شد، ولی به چه قیمتی! اگر بورژوازی انگلیسی در گذشته هم به ضرورت نگاه‌داشتن مردم در یک جو مذهبی آگاه بود، حال دیگر پس از این تجارب می‌شد دید که چقدر بیش‌ازپیش این ضرورت را احساس می‌کند. او بدون اعتنا به ریشخندهای هم‌قطاران اروپایی خود، به خرج هزاران هزار، سال از پس سال، برای مذهبی کردن «دون‌مرتبه‌ها» ادامه داد. و چون به دستگاه مذهبی خودش قانع نبود به برادر جانانتان^۱ متوسل شد یعنی به کسی که در آن زمان بزرگ‌ترین سازنده‌ی مذهب تجارتمی بود، و از امریکا جنبش احیاء مذهبی^۲، مودی^۳ و سانکی^۴ و مانند آن‌ها را وارد کرد، و بالاخره کمک خطرناک سپاه رستگاری^۵ را پذیرفت، یعنی سپاهی که تبلیغات صدر مسیحیت را احیاء می‌کند، به فقرا به عنوان برگزیدگان می‌نگرد و با سرمایه‌داری به طریقی مذهبی مبارزه می‌کند، و بدین طریق خود یک عنصر تضاد طبقاتی صدر مسیحیت را، که روزی می‌توانست باعث دردسر ثروتمندانی شود که اکنون پول برای‌اش تهیه می‌کنند، پرورش می‌داد.

به نظر می‌رسد که این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشور اروپایی نمی‌تواند قدرت سیاسی را - لاقل برای مدت طولانی - به همان

1- Brother Jonathan

2- Revivalism

3- Moody

4- Sankey

5- Salvation Army

صورت انحصاری‌ای در دست بگیرد که اشرافیت فتودال در طول قرن وسطی در دست داشت. حتا در فرانسه که فتوادالیسم کاملاً برافکنده شد، بورژوازی به مثابه یک مجموعه، فقط در دوران‌های خیلی کوتاه حکومت را در کنترل کامل داشته است. در دوران حکمرانی لوئی بناپارت در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۴۸ یک بخش خیلی کوچک بورژوازی بر مملکت حکومت می‌کرد، بخش خیلی بزرگ‌تر آن از حق رأی محروم بود، چه این حق مستلزم داشتن شرایط ممتاز بود. در جمهوری دوم ۱۸۴۸-۱۸۵۱ حکومت در دست تمام بورژوازی بود ولی فقط برای مدت سه سال. بی‌کفایتی آن‌ها موجب روی کار آمدن امپراطوری دوم شد. تنها امروزه یعنی در دوران جمهوری سوم است که مجموعه‌ی بورژوازی سکان را به مدت بیش از ۲۰ سال کاملاً در اختیار دارد، و هم‌اکنون علائم فساد بارز مشهود است. حکمرانی بادوام بورژوازی فقط در کشورهایی مانند امریکا که در آن فتوادالیسم ناشناخته بود و جامعه از همان ابتدا بر یک مبنای بورژوایی بنا شد ممکن بوده است. و حتا هم‌اکنون در فرانسه و امریکا، جانشینان بورژوازی، یعنی کارگران، به در می‌کوبند.

در انگلستان بورژوازی هیچ‌گاه سلطه‌ی یک‌پارچه نداشته است. حتا پیروزی ۱۸۳۲، اشرافیت زمین‌دار را تقریباً تحت سلطه‌ی انحصاری تمام مناصب مهم حکومتی باقی گذاشت. برای من بردباری طبقه‌ی متوسط ثروتمند در تسلیم به این وضع غیرقابل‌تصور بود تا زمانی که آقای و. ا. فورستر^۱ یکی از صاحبان صنایع بزرگ لیبرال، در یک خطابه‌ی عمومی از جوانان برادفورد^۲ تقاضا کرد که زبان فرانسه را به عنوان وسیله‌ای برای پیشرفت در جهان، یاد بگیرند و تجربه‌ای از خود نقل کرد مبنی بر این که وقتی او به عنوان یک وزیر کابینه مجبور بود که در جامعه‌ای حرکت کند که زبان فرانسه به ضرورت زبان انگلیسی بود، و او فرانسه نمی‌دانست چقدر گوسفندوار جلوه می‌کرد! حقیقت این بود که طبقه‌ی متوسط انگلیس در آن زمان، معمولاً تازه‌به‌دوران‌رسیده‌های تحصیل‌نکرده بودند و چاره‌ای نداشتند جز این که

مناصب عالی حکومتی را که برای تصدی آنها داشتن خصوصیات بیش از تنگ‌نظری و خودبینی جزیره‌ای [انگلیسی] توأم با چاشنی تیزهوشی تجاری لازم بود، به عهده اشراف بگذارند^۱ حتا هنوز بحث‌های بی‌پایان روزنامه‌ها درباره‌ی تحصیل طبقه‌ی متوسط نشان می‌دهد که طبقه‌ی متوسط انگلیس هنوز هم خود را برای تحصیلات عالی‌ه شایسته نمی‌داند و به سطح نازل‌تری راضی است. بدین طریق حتا پس از الغاء قوانین غلات هم به نظر امری مسلم می‌رسید که کسانی که این کار را انجام داده بودند یعنی کوبدن‌ها^۲ برایت‌ها^۳، فورسترها^۴ و غیره نباید سهمی در حکومت رسمی کشور داشته باشند، تا بیست سال بعد که «قانون جدید رفوم» پای آنها را به هیئت وزراء باز کرد. بورژوازی انگلیس تا همین امروز چنان تحت تسلط یک حس حقارت است که به خرج خود و ملت یک کاشت تزیینی از مفت‌خوران را سر پا نگاه می‌دارد تا ملت را به‌صورت شایسته‌ای در تمام کارهای

۱- و حتا در امور تجاری نیز خودبینی شوونیسملی، پندی جز اندوز بد نمی‌دهد. تا همین اواخر یک کارخانه‌دار معمولی انگلیسی تکلم به هر زبانی به جز انگلیسی را دون‌شان یک فرد انگلیسی می‌دانست. و برعکس افتخار می‌کرد که «لغتنی‌های حقیره» اجنبی در انگلستان ساکن شده‌اند و زحمت آب‌کردن محصولات او را در خارج به عهده گرفته‌اند. او هیچ‌گاه متوجه نشد که این اجنبی‌ها که بیش‌تر آلمانی بودند از این راه بر یک قسمت خیلی بزرگ تجارت خارجی انگلستان، صادرات و واردات، مسلط شدند، و تقریباً کل تجارت خارجی مستقیم انگلیسی‌ها محدود شد به مستعمرات، چین، ایالات متحده و امریکای جنوبی. آنها متوجه این امر نیز نشدند که این آلمانی‌ها با آلمانی‌های دیگر در خارج معامله می‌کردند و به تدریج یک شبکه‌ی کامل «مستعمرات تجاری» در سراسر جهان تشکیل دادند. ولی وقتی که آلمان حدود ۲۰ سال پیش به‌طور جدی شروع به تولید برای صدور کرد این شبکه، به این تغییر شکل در یک مدت کوتاه از یک صادرکننده‌ی غلات به یک کشور صنعتی درجه اول، کمک شایانی کرد. سپس حدود ده سال پیش صاحبان صنایع انگلیسی، وحشت‌زده از سفرا و کنسول‌های خود سؤال کردند که چطور شده که آنها دیگر نمی‌توانند مشتریان خود را نگاه دارند. جواب متفق‌القول آنها این بود: ۱- شما زبان مشتری خود را یاد نمی‌گیرید ولی انتظار دارید که او زبان شما را یاد بگیرد. ۲- شما حتا نمی‌کوشید که خواست‌ها، عادات و سلیقه‌های مشتری را رعایت کنید بلکه انتظار دارید که او خود را با شما سازگار کند. (انگس)

دولتی نمایندگی کند، و هرگاه که یکی از خود آن‌ها ارزش پذیرفته‌شدن به این مجموعه‌ی برگزیده و ممتاز را، به‌رغم این که دست‌پختِ خودشان است، پیدا می‌کند خود را فوق‌العاده مفتخر می‌شمارد.

بنابراین طبقه‌ی متوسط صنعتی و تجاری هنوز موفق نشده بود که اشراف زمین‌دار را از قدرت سیاسی کاملاً بیرون کند تا این که رقیب جدید، یعنی طبقه‌ی کارگر، در صحنه ظاهر شد. واکنش بعد از جنبش چارتریست و انقلاب‌های اروپا و همین‌طور گسترش بی‌نظیر تجارت انگلیس در دوران ۱۸۴۸-۱۸۶۶ (که به‌طورعامیانه آن را تنها منسوب به «تجارت آزاد» می‌کنند ولی خیلی بیش‌تر از این مدیون تکامل فوق‌العاده راه‌آهن، کشتی‌های بخاری و وسائل ارتباطی به‌طورکلی است)، مجدداً طبقه‌ی کارگر را به تکیه بر حزب لیبرال، که خود در دوران قبل از جنبش چارتریست جناح رادیکال آن را تشکیل می‌دادند، واداشت. اما مطالبه‌ی آن‌ها برای داشتن حق رأی به تدریج غیرقابل‌مقاومت شد. در حالی که رهبران حزب لیبرال^۱ از آن «طفره» می‌رفتند، دیسرایلی^۲ از حزب توری‌ها^۳ از موقعیت مناسب استفاده نموده حق رأی خانواری در مناطق^۴ و تجدید تقسیم کرسی‌های مجلس را پیش کشید و بدین وسیله برتری خود را بر لیبرال‌ها ثابت کرد. سپس رأی‌گیری مخفی برقرار شد، و بعد در ۱۸۸۴ حق رأی منطقه‌ای به بخش‌ها^۵ گسترش یافت و کرسی‌های مجلس دوباره تجدید تقسیم شد و بدین طریق بخش‌های انتخاباتی تا حدی متعادل شدند. تمام این اقدامات، قدرت انتخاباتی طبقه‌ی کارگر را به‌طورقابل ملاحظه‌ای بالا بردند به‌طوری‌که اکنون حداقل در ۱۵۰ تا ۲۰۰ حوزه‌ی انتخاباتی، این طبقه اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهد. اما حکومت پارلمانی یک مدرسه‌ی عمده برای آموزش احترام به سنن است، اگر طبقه‌ی متوسط با ترس

1- Whig

2- Disraeli

3- Tories محافظه‌کاران

4- Borough

5- County

و حرمت به چیزی که لُرد جان مانرز^۱ به شوخی به آن «نجای کهن ما» خطاب می‌کرد نگاه می‌کرد، توده‌ی کارگران با احترام و تمکین به چیزی که به عنوان «بهترین آن‌ها» معرفی شده بود، یعنی طبقه‌ی متوسط، نگاه می‌کردند. در حقیقت کارگر انگلیسی حدود ۱۵ سال پیش، کارگر نمونه‌ای بود که نظر توأم با احترام او نسبت به موقعیت ارباب‌اش، و فروتنی خوددارانه‌ی او در عدم ادعا به حقوقی برای خود باعث تسلی خاطر اقتصاددانان آلمانی مکتب سوسیالیست استادانه^۲ ما برای درمان گرایشات غیرقابل درمان کمونیستی و انقلابی در میان کارگران کشور خودشان شده بود.

ولی طبقه‌ی متوسط انگلستان - که آن چنان مردان خوبی در تجارت هستند - دورتر از استادهای آلمانی می‌دیدند. آن‌ها، با اکراه، طبقه‌ی کارگر را در قدرت شرکت داده بودند. آن‌ها در سال‌های جنبش چار티ست آموخته بودند که آن پُرمدعاهای شرور^۳، یعنی مردم، چه کارها که نمی‌توانند بکنند. و از آن زمان آن‌ها مجبور شده بودند که قسمت اعظم «منشور خلق» را در قوانین اساسی انگلستان بگنجانند. اکنون بیش از همیشه مردم را باید با حربه‌های اخلاقی در خط نگاه داشت و مذهب اولین و مهم‌ترین وسیله اخلاقی کار بر روی توده‌ها بوده است و هست. و از این جا است وجود اکثریت کشیشی در هیئت مدیره‌ی مدارس، و از این جا است بیش از پیش بورژوازی برای حمایت از انواع اعیان‌گرانی‌های مذهبی از آداب پرستی^۴ گرفته تا سپاه رستگاری.

و این جا بود که «محترمین» انگلیسی بر آزاداندیشی و سستی مذهبی بورژوازی اروپایی پیروز شدند. کارگران فرانسه و آلمان یاغی شده بودند. آن‌ها کاملاً به سوسیالیسم ملوث شده بودند و به دلایل روشن ابدأ مقید به قانونی بودن و ساتلی که برای تضمین نفوق خود به کار می‌بردند نبودند. این پُرمدعاها هر روز بیش از روز

1- John Manners 2- Katheder Socialist

3- puer robustus sed Malitiosus

4- Ritualism

پیش‌شروع می‌شدند. بورژوازی فرانسه و آلمان به عنوان آخرین چاره، چیزی برای‌اش باقی‌نمانده بود جز این‌که بدون سروصدا آزاداندیشی را رها کند، همان‌طور که یک نوجوان که سیگار به لب با تکبر به عرشه‌ی کشتی می‌آید به مجردی که عارضه‌ی دریاگرفتگی بر او مستولی می‌شود، بی‌سروصدا سیگار روشن‌اش را به زمین می‌اندازد. استهزاءکنندگان مذهب یکی پس از دیگری در ملاء عام عابد شدند، از کلیسا و اصول و آداب آن با احترام سخن می‌راندند، و حتا آن‌جا که چاره‌ناداشتند خود نیز آن‌ها را اجراء می‌کردند. بورژوازی فرانسوی روزهای جمعه گوشت نمی‌خورد^۱ و بورژوازی آلمانی در مراسم طولانی یکشنبه‌ی پروتستان‌ها روی نیمکت کلیسا می‌نشست. آن‌ها میان‌شان با ماتریالیسم به هم خورده بود "Die Religion muss dem Volk erhalten Werden" - مذهب را باید برای مردم، زنده نگاه داشت - این تنها و آخرین وسیله‌ی نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه آن‌ها، از نظر خودشان، این مسأله را تا پس از به‌کارگرفتن حداکثر توان خود برای شکست مذهب برای همیشه، نفهمیدند. و حال نوبت بورژوازی انگلیسی بود که آن‌ها را ریشخند کند و بگوید: «برای چه؟ احمق‌ها! من می‌توانستم این را دوست سال پیش به شما بگویم!»

به هر حال متأسفم که بگویم که نه بی‌عاطفگی مذهبی انگلیسی‌ها و بازگشت اخیر به مذهب بورژوازی اروپایی قادر نخواهد بود جلوی موج برآینده‌ی پرولتاریا را بگیرد. سنت یک نیروی گندکننده‌ی قوی است، نیروی رخت^۲ تاریخ است، ولی به خاطر انفعال‌اش قطعاً شکسته خواهد شد، و از این رو مذهب تضمین‌کننده‌ی بادوامی برای جامعه‌ی سرمایه‌داری نخواهد بود. اگر افکار حقوقی، فلسفی و مذهبی مولود دور یا نزدیک مناسبات اقتصادی غالب در جامعه معینی هستند، این اندیشه‌ها نمی‌توانند در درازمدت، در مقابل تأثیرات یک تغییر کامل این مناسبات

۱- کاتولیک‌ها روزهای جمعه نباید گوشت بخورند. (مترجم)

اقتصادی مقاومت کنند. و مگر این که ما معتقد به مکاشفه‌های فراطبیعی باشیم، باید بپذیریم که هیچ عقیده‌ی مذهبی هرگز قادر نخواهد بود که یک جامعه‌ی متزلزل را استوار سازد.

در واقع در انگلستان نیز کارگران شروع به حرکت مجدد کرده‌اند. تردیدی نیست که سُنن به انواع مختلف به دست و پای آن‌ها زنجیر زده است، مثل اعتقاد رایج به این که فقط دو حزب می‌توانند وجود داشته باشند: محافظه‌کاران و لیبرال‌ها؛ و این که طبقه‌ی کارگر باید نجات خود را توسط و از طریق حزب بزرگ لیبرال به دست آورد. سُنن کارگری موروثی کوشش‌های آزمایشی اولیه‌ی آن‌ها به اقدام مستقل است، مثل عدم‌پذیرش تمام متقاضیانی که مرحله‌ی معمولی شاگردی را طی نکرده‌اند برای عضویت در بسیاری از اتحادهای کارگری قدیمی، و این یعنی هر اتحادیه‌ای بدین ترتیب اعتصاب‌شکن‌های خود را خودش می‌پروراند. ولی با همه‌ی این‌ها طبقه‌ی کارگر انگلیسی به حرکت در آمده است به طوری که حتی پروفیسور برنتانو^۱ هم مجبور شد همین را با کمال تأسف به برادران‌اش، یعنی استادان سوسیالیست آلمان گزارش دهد. این طبقه‌ی کارگر هم مانند همه‌ی چیزهای دیگر در انگلستان به‌کندی و با قدم‌های حساب‌شده حرکت می‌کند، با تردید در این جا، و با کوشش‌های آزمایشی بی‌ثمر در آن جا؛ و با یک بی‌اعتمادی محتاطانه نسبت به کلمه‌ی سوسیالیسم در عین حال که محتوای آن را جذب می‌کند، حرکت می‌کند. و جنبش به یک قشر از کارگران بعد از قشر دیگر گسترده می‌یابد و آن‌ها را در بر می‌گیرد. اکنون جنبش کارگران غیرمتخصص شرقی لندن را از حال رخوت درآورده است و همه‌ی ما می‌دانیم که این نیروهای جدید در عوض چه تحرک عالی‌ای به جنبش داده‌اند. و اگر شتاب جنبش به اندازه‌ی بی‌صبری بعضی از مردم نیست، آن‌ها نباید فراموش کنند که این طبقه‌ی کارگر است که بهترین ویژگی‌های شخصیت انگلیسی را زنده نگاه می‌دارد، و آن این که وقتی که در انگلستان یک قدم به جلو برداشته شد علی‌القاعده هیچ وقت به عقب

برگشته نمی‌شود. اگر فرزندان چارتیست‌های قدیمی به دلائلی که در بالا گفتیم به بهترین نحو عمل نکردند، فرزندزادگان آن‌ها شایستگی نوادگی چنان اجدادی را از خود نشان داده‌اند.

ولی پیروزی طبقه‌ی کارگر اروپا تنها بستگی به انگلستان ندارد، و می‌تواند فقط با همکاری حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان تضمین شود. در دو کشور آخر، جنبش طبقه‌ی کارگر خیلی از انگلستان جلو است. در آلمان حتا در مرحله‌ای است که فاصله‌اش با پیروزی حساب‌شدنی است. پیشرفتی که جنبش در آن‌جا در عرض بیست و پنج سال اخیر کرده است بی‌نظیر است، و با سرعت روزافزونی به پیش می‌رود. اگر طبقه‌ی متوسط آلمان به‌طوررقت‌انگیزی عدم‌کفایت خود را در توانایی سیاسی، انضباط، جسارت، انرژی و پی‌گیری نشان داده است، در عوض طبقه‌ی کارگر آلمان دلائل فراوانی برای ثبوت این خصائل در خود نشان داده است. چهارصد سال پیش آلمان نقطه‌ی حرکت اولین خیزش طبقه‌ی متوسط اروپا بود، و این طور که جریان‌ات به پیش می‌رود آیا غیرممکن خواهد بود که آلمان به همین‌سان صحنه‌ی اولین پیروزی بزرگ پرولتاریای اروپا شود؟

لندن ۲۰ آوریل ۱۸۹۲

www.golshan.com